ادبیات

برقعی، سید علی اکبر

و ما علمناه الشعر و ما ینبعی له-شعر با همه اهمیتی که در دیده‏ سخن‏سنجان دارد پیمبر را نزیبد-زیرا آنان پیرامون پوستند و این‏ سرتاپا مغز-آنان دلداه گفتارند و این دلباخته معنی-آنان فریفته‏ خیال‏بافی شعر سرایانند و این شیفته اندیشه پاک بااین‏حال توان‏ پیمبر را شاعر انکاشت

القاظ کالبد معانیند و معانی همچون روان در تن آنها و بهترین‏ معانی آنست که در زیباترین و دلرباترین الفاظ آید-یا للعجب پیروان‏ قرآن ندانستند که نباید این اندازه پیرامون شعر گشت.بلکه باید سخنانی ساده و شیرین گفت که با اندیشه و هوش خورد و کلان‏ و دانا و نادان نزدیک باشد-مگر قرآن که رونق شعر را از بین برد و چکامه‏های آویخته بر دیوار کعبه را سرنگون ساخت و کشور دلهای‏ ادباء و فصحاء و سخن‏گستران را گشود جز الفاظ سادهء بود که هر کسی آنرا دریابد بنابراین سخن‏سنجی و سخن‏پردازی وابسته شعر و کلام موزون نیست و بی‏جهت گروهی آنرا در شعر جستجو میکنند شعرای عرب و عجم که رونق بازار سامریرا بجادوی شعر خود شکستند در حیرتم که چرا با آن مهارتی که در سخنان موزون داشتند به‏ نگارش تألیف سودمندی نپرداختند که هم مردمرا سودمندتر باشد و هم هنر خویشتن را در پروراندن حقایق(بجای گسترانیدن نظع شعر های موهوم)بدیگران برسانند-در میان پیشوایان شعرای عجم سعدی‏ گلستانی آورد و الحق توان گفت هنر ویرا در سخن‏گستری همان‏ تألیف نشان داد بهتر از دیوان غزل وی

از این خورده‏گیری بگذرم چه که نتوان آنرا عیب بزرک آنان پنداشت لکن از این نکته نتوانم سربه‏پیچم که از این همه دیوانهای‏ شعر که اندیشه مردمرا بخود مشغول کرده است چه سودی برخواسته‏ قصیدهء امرء القیس که بیشترش در معانه و تشبیب با عنیزه است و کمترش در ستایش اسب و جزان است و یا چکامه‏های فلان و بهمان‏ را که در آغاز تعزل و در پایان ستایش بیجاست و یا چامه‏های یغما که‏ بیشترش هجو و دشنام است جز آنکه اندیشه‏های پاک را ناپاک میکند چه نتیجه بخشد

راستی باید گفت اینگونه شعرا بیهوده سرایند و اینان‏ کسانیند که مردمان نالایقی را ستایش ناروائی کردند و یا آنکه پاک‏ دامنان را بجرم اینکه زروسیم از آنان دریع داشتند هجو نمودند و دشنام دادند چه اندازه دون‏همتی است که کسی مدح و یا هجو را پیشه کند و از آن راه روزی خورد-یا دیگر شعرائی که غزلهای‏ عشقی سرایند چه زیانهائی بار آرند

ندانم ذوق و اندیشه که تواند غزل حکمت باری را نظم کند چرا پیرامون غزلهای ناروا رود-آنکه سراید

برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار چرا دیگر بار گوید

بستان یار درشکن زلف تابدار چون کوی عاج در خم چو کان آبنوس‏ مگر ندانست که آنرا پاک‏دلان و بزرک‏خویان بجان خرند و و این را هرزه درایان زبانزد کنند-آنرا زیب‏مردی و مردمی دانند و این را شور نفس بهمی آنرا سرنامه پند و اندرز آرند و این را مایهء بزم لهو دارند و جز اینها از سودهای آن و زیانهای این-با این وصف‏ خود را از مدیح‏سرایان بهتر داند در آنجا که گوید

دعوی عشق حرامست بر آبیهوده گوی که چه ده بیت غزل گفت مدیح آغازد مرحبا همت سعدی و سخن‏گوئی او که ز معشوق به ممدوح نمی‏پردازد

حق هم با اوست زیرا آن ستایش‏کنان بیجا که فلان سپاهی‏ ناستودهءیرا که در عمرش میدان جنک ندیده و یا اگر دیده ننک‏بار آورده است گرزش را کوه البرز دانند و نهیبش را بیمناک‏تر از عزرائیل و شمشیرش را جهنده‏تر و شعله‏بارتر از آتش جهنم و جز اینها و یا بهمان امیر را که بیرون از کردارهای ستوده است از هر دانائی دانشورتر و از هر بخشندهء بخشنده‏تر و از هر جوانمردی رادتر خوانند گاهی کقش را ابرریزان و سفرهءش خوان گسترده خورد کلان‏ و هر کودکی که از مادر زاید لب از شیر بنام او شوید

این است که باید گزافه‏های آنانرا دور انداخت و؟ نخرید و بالاتر خاک بر سر آنها ریخت که چنان ناستوده‏ها را ستایش‏ کنند و دروغهای بسیاری بر آنان بندند همچون این شعر که در ستایش یکی از امرا است

ای پیر جوان‏بخت که یزدان بدو گیتی‏ خشم و کرمت را سبب خوف و رجا کرد باران همه بر جای عرق میچکد از ابر پیداست که از دست کریم تو حیا کرد

سخن کوتاه-با این طرزی که شعرسرایان پیشه کرده‏اند باید شعر را ناچیز انگاشت مگر آنگاه که گفتارهای خود را از دروغها و گزافه‏ها تهی سازند و آنچه آدمیانرا سود رساند سرایند و یا اگر هم مدح کسی کنند بجا گویند .